

مهدی اخوان ثالث

اخوان، شاعر حماسه و شکست

اخوان در شعرش درونمایه های حماسی را به استعاره و نماد مزین می کند
مهدی اخوان ثالث، از برجسته ترین شاعران معاصر ایران، متخلص به م امید، در سال
۱۳۰۷ در توس نو (مشهد) به دنیا آمد و چهارم شهریور سال ۱۳۶۹ در تهران
درگذشت.

وی در سال ۱۳۲۶ از هنرستان صنعتی دیپلم آهنگری گرفت و در سال ۱۳۲۷ به تهران
آمد و معلم شد. در دهه سی شمسی وارد مبارزات سیاسی شد و به زندان افتاد.
مهدی اخوان ثالث نخستین دفتر شعرش را با عنوان ارغنون در سال ۱۳۳۰ منتشر کرد.
من نه سبک شناس هستم نه ناقد من هم از کار نیما الهام گرفتم و هم خود برداشت
داشته ام.... شاید کوشیده باشم از خراسان دیروز به مازندران امروز برسم...

مهدی اخوان ثالث

اگرچه اخوان در دهه بیست فعالیت شعری خود را آغاز کرد، اما تا زمان انتشار سومین دفتر شعرش، زمستان، در سال ۱۳۳۶، در محافل ادبی آن روزگار شهرت چندانی نداشت.

مهارت اخوان در شعر حماسی است. او درونمایه های حماسی را در شعرش به کار می گیرد و جنبه هایی از این درونمایه ها را به استعاره و نماد مزین می کند.

به گفته برخی از منتقدان، تصویری که از م. امید در ذهن بسیاری به جا مانده این است که او از نظر شعری به نوعی نبوت و پیام آوری روی آورده و از نظر عقیدتی آمیزه ای از تاریخ ایران باستان و آراء عدالت خواهانه پدید آورده است و در این راه گاه ایران دوستی او جنبه نژاد پرستانه پیدا کرده است.

اما اخوان این موضوع را قبول نداشت و در این باره گفته است: "من به گذشته و تاریخ ایران نظر دارم. من عقده عدالت دارم، هر کس قافیه را می شناسد، عقده عدالت دارد، قافیه دو کفه ترازو است که خواستار عدل است... گهگاه فریادی و خشمی نیز داشته‌ام."

اخوان از نگاه دیگران

شعرهای اخوان در دهه های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ شمسی روزنه هنری تحولات فکری و اجتماعی زمان بود و بسیاری از جوانان روشنفکر و هنرمند آن روزگار با شعرهای او به نگرش تازه ای از زندگی رسیدند. مهدی اخوان ثالث بر شاعران معاصر ایرانی تاثیری عمیق دارد.

جمال میرصادقی، داستان نویس و منتقد ادبی در باره اخوان گفته است: من اخوان را از آخر شاهنامه شناختم. شعرهای اخوان جهان بینی و بینشی تازه به من داد و باعث شد که نگرش من از شعر به کلی متفاوت شود و شاید این آغازی برای تحول معنوی و درونی من بود.

هنر اخوان در ترکیب شعر کهن و سبک نیمایی و سوگ او بر گذشته مجموعه ای به وجود آورد که خاص او بود و اثری عمیق در هم نسلان او و نسل های بعد گذاشت
نادر نادرپور

نادر نادر پور، شاعر معاصر ایران که در سال های نخستین ورود اخوان به تهران با او و شعر او آشنا شد معتقد است که هنر م. امید در ترکیب شعر کهن و سبک نیمایی و سوگ او بر گذشته مجموعه ای به وجود آورد که خاص او بود و اثری عمیق در هم نسلان او و نسل های بعد گذاشت.

نادرپور گفته است: "شعر او یکی از سرچشمه های زلال شعر امروز است و تاثیر آن بر نسل خودش و نسل بعدی مهم است. اخوان میراث شعر و نظریه نیمایی را با هم تلفیق کرد و نمونه ای ایجاد کرد که بدون اینکه از سنت گسسته باشد بدعتی بر جای

گذاشت. اخوان مضامین خاص خودش را داشت، مضامینی در سوگ بر آنچه که در دلش وجود داشت - این سوگ گاهی به ایران کهن بر می گشت و گاه به روزگاران گذشته خودش و اصولاً سرشار از سوز و حسرت بود- این مضامین شیوه خاص اخوان را پدید آورد به همین دلیل در او هم تأثیری از گذشته می توانیم ببینیم و هم تأثیر او را در دیگران یعنی در نسل بعدی می توان مشاهده کرد."

اما خود اخوان زمانی گفت نه در صدد خلق سبک تازه ای بوده و نه تقلید، و تنها از احساس خود و درک هنری اش پیروی کرده: "من نه سبک شناس هستم نه ناقد ... من هم از کار نیما الهام گرفتم و هم خودم برداشت داشتم. در مقدمه زمستان گفته ام که می کوشم اعصاب و رگ و ریشه های سالم و درست زبانی پاکیزه و مجهز به امکانات قدیم و آنچه مربوط به هنر کلامی است را به احساسات و عواطف و افکار امروز پیوند بدهم یا شاید کوشیده باشم از خراسان دیروز به مازندران امروز برسم...."

هوشنگ گلشیری، نویسنده معاصر ایرانی مهدی اخوان ثالث را رندی می داند از تبار خیام با زبانی بیش و کم میانه شعر نیما و شعر کلاسیک فارسی. وی می گوید تعلق خاطر اخوان را به ادب کهن هم در التزام به وزن عروضی و قافیه بندی، ترجیع و تکرار می توان دید و هم در تبعیت از همان صنایع لفظی قدما مانند مراعات النظیر و جناس و غیره.

اسماعیل خویی، شاعر ایرانی مقیم بریتانیا و از پیروان سبک اخوان معتقد است که اگر دو نام از ما به آیندگان برسد یکی از آنها احمد شاملو و دیگری مهدی اخوان ثالث است که هر دوی آنها از شاگردان نیمایوشیج هستند.

به گفته آقای خویی، اخوان از ادب سنتی خراسان و از قصیده و شعر خراسانی الهام گرفته است و آشنایی او با زبان و بیان و ادب سنتی خراسان به حدی زیاد است که این زبان را به راستی از آن خود کرده است.

تعلق خاطر اخوان را به ادب کهن هم در التزام به وزن عروضی و قافیه بندی، ترجیع و تکرار می توان دید و هم در تبعیت از همان صنایع لفظی قدما مانند مراعات النظیر و جناس و غیره

هوشنگ گلشیری

آقای خویی می افزاید که اخوان دبستان شعر نوی خراسانی را بنیاد گذاشت و دارای یکی از توانمندترین و دورپرواز ترین خیال های شاعرانه بود.

زمستان، نمونه عالی شعر اخوان

وی به عنوان نمونه به شعر زمستان اشاره می کند و می گوید این شعر فقط یک روز برفی طبیعی توس نو را تصویر می کند و از راه همین فضا آفرینی و تصویر آفرینی در حقیقت ما را به دیدن یا پیش چشم خیال آوردن دوران ویژه ای از تاریخ خود می رساند که در آن همه چیز سرد، تاریک و یخ زده و مملو از هراس است.

اسماعیل خویی معتقد است که اخوان همانند نیما از راه واقع گرایی به نماد گرایی می رسد.

وی درباره عنصر عاطفه در شعر اخوان می گوید که اگر در شعر قدیم ایران باباطاهر را نماد عاطفه بدانیم، شعری که کلام آن از دل بر می آید و بر دل می نشیند و مخاطب با

خواندن آن تمام سوز درون شاعر را در خود بازمی یابد، اخوان فرزند بی نظیر باباطاهر در این زمینه است.

غلامحسین یوسفی در کتاب چشمه روشن می گوید مهدی اخوان ثالث در شعر زمستان احوال خود و عصر خود را از خلال اسطوره ای کهن و تصاویری گویا نقش کرده است.

شعر زمستان در دی ماه ۱۳۳۴ سروده شده است. به گفته غلامحسین یوسفی، در سردی و پژمردگی و تاریکی فضای پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است که شاعر زمستان اندیشه و پویندگی را احساس می کند و در این میان، غم تنهایی و بیگانگی شاید بیش از هر چیز در جان او چنگ انداخته است که وصف زمستان را چنین آغاز می کند:

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت

سرها در گریبان است

کسی سربرنیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را.

نگه جز پیش پا را دید نتواند،

که ره تاریک و لغزان است.

وگر دست محبت سوی کس یازی،

به اکراه آورد دست از بغل بیرون؛

که سرما سخت سوزان است.

علاوه بر زمستان و ارغنون، از آخر شاهنامه، از این اوستا و در حیات کوچک پاییز در زندان می توان به عنوان دیگر آثار مهدی اخوان ثالث یاد کرد.

م . امید پس از انقلاب مجموعه تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم را منتشر کرد.
آرامگاه م . امید در توس، در کنار آرامگاه فردوسی است، شاعری که به او ارادت خاصی
می ورزید

سال هایی چند پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ هجری ی شمسی ، مهدی اخوان
ثالث ، شاعر روزهای خسته گی و درد ، خود را مزدستی خواند . او اعلام کرد زردشت و
مزدک را در دل و دنیای خویش آشتی داده و بر حاصل این آشتی پیام های بودا و
مانی را نیز افزوده است

پناه به مزدشت واکنش مردی تنها به زمانه ای پر جور و زخم بود؛ واکنش مردی که
مزدک های زمانه اش را عارف می خواست؛ مانی های زمانه اش را عادل. پیامبرانی که
پیش از آن که شمشیر در راه عشق کشند، آن چه در سر دارند بنهند، آن چه در کف دارند
بدهند و آن چه بر آن ها آید نجهند. مهدی اخوان ثالث نیک پنداری زردشت،
عدالت-جویی مزدک و بی نیازی مانی را یک جا می خواست. بازگشت او به سوی
شرفِ طبیعی و خانه ی پدری نشان نیاز به جهانی دیگر بود؛ نیاز به سروری نیکانی
رسته از بند هرچه هست. افلاطون گفته بود مدینه ی فاضله آن جا است که مردان
خوب حکم می رانند و مهدی اخوان ثالث همه ی خوب-ها را گردآورده بود تا مدینه ی
فاضله ای در دل برپا کند که جهان را امید رستگاری نبود.

واکنش مهدی اخوان ثالث به جهان، واکنش انسانی بود که از بدعهدی رؤیافروشان
زخم ها به دل و شانه داشت؛ از بدعهدی رؤیافروشان که رؤیاهای بزرگ را به برگ
امانی فروخته بودند و از صدایشان هیچ نمانده بود، مگر آه حسرتی که از گلوی

دراهمانده گان برمی خواست. مهدی اخوان ثالث طراوت مدینه‌ی فاضله‌ی دل اش را
پادزهر اندوه بدعهدی‌ها می خواست. تاریخ اما در بدهیبت‌ترین لحظه‌هایش، چنان در
شعر او نشسته بود، که از حاکمان مدینه‌ی فاضله‌ی دل اش نیز کاری برنیامد.

بخش عمده‌ی شعر فارسی در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ هجری شمسی را می‌توان
واقعیت‌مستحیل در ترفندهای شاعرانه خواند؛ تصویرکننده‌ی مراحل گوناگون یک نبرد
در مقابل قدرت حاکم. در این دوران همه‌ی تشبیه‌ها، استعاره‌ها، نمادها، تغییرات
دستوری، همه‌ی هنجارشکنی‌ها و قاعده‌افزایی‌ها (۲) در خدمت شعر بیان به کار گرفته
شد؛ بیان چه‌گونه‌گی، چرایی و چه‌بایدی جهانی که حضور قدرتمندان را خوش
نمی‌داشت. شعر بیان در تقابل با قدرت و بر مبنای باور به ارزشی همه‌گانی سروده
می‌شد. در این نوع شعر، حسرت، ستایش و یا مرثیه تنها موقعیت اردوی خیر در مقابل
قدرت را استعاری می‌کرد؛ موقعیت آرزو در مقابل نظم سیاسی را.

فضای حاکم بر شعر فارسی در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ را در قامت چهار واژه
یا عبارت می‌توان بازخواند: بشارت، یأس، سرگردانی و ستایش قهرمانان. سقوط
رضاخان و اطمینان به توان انسان برای برپایی جهانی دیگر در فاصله‌ی سال‌ها
۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ شعر بشارت را ساخته است؛ کودتای ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۳۲ و باور به
مرگ همیشه‌ی حماسه‌سازان در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۱ شعر یأس را
آفریده است؛ ظهور دوباره‌ی مبارزان در صحنه و باور به کورسویی دیگر، در فاصله‌ی
سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۹ شعر سرگردانی را ساخته است؛ نبرد سیاهکل و شگفتی از
توان ایثار انسان در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ شعر حماسی را آفریده است.

دمی به صدای مهدی اخوان ثالث در همه ی این سال ها گوش فرا دهیم ؛ به صدای یأس و خسته گی .

سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ ، سال های گریز رضاخان، پایان جنگ جهانی دوم، ورود و خروج بیگانه گان، فراررویی ی احزاب سیاسی و نبرد مستمر برای کسب قدرت بود. اما بیش از همه ی این ها، سال های تولد رؤیاهای مردمی بود که پس از خوابی شانزده ساله چشم می مالیدند و در جست و جوی غبار سم ضربه های مرکب سوار رهایی به هر سو نظر می کردند. بقایای گروه پنجاه و سه نفر خاک زندان را از شانه های خود تکانده و حزب توده را بنیان گذاشته بودند. محمد مصدق خشم مردم از جور تاریخی بیگانه گان را نمادین می کرد. افسران خراسان شتاب برای پیروزی را تجسم می بخشیدند. جنبش های کارگری رؤیای جهانی خالی از طبقات را در سر می پروردند. و هیچ کس جز به رؤیاهای نمی اندیشید.

در آن سال ها باور به تولد روزی دیگر، ایمان به توان خویش و حس به بازی گرفته شدن در صحنه ی سیاسی، همه ی ذهنیت مردمی را می ساخت که به تغییر تقدیر خویش چشم امید داشتند. آن سال ها، روزگار شوق و خیال معصومانه بود و جهان شعر فارسی هرگز نتوانست از خضوع در مقابل وسعت این شوق و خیال شانه خالی کند.

در آن سال ها هوشنگ ابتهاج با نگاه به هم سایه ی شمالی که تبلور همه ی نیک بختی های سترگ شمرده می شد، چنین سرود: "در نهفت پرده شب دختر خورشید نرم می بافد دامن رقاصه صبح طلایی را". سیاوش کسرایی جان شاعر فردا را تصویر کرد؛ شاعری که اندوه را خاطره ای دور می انگارد. یقین او به تولد سراینده ای که

بر شعرهایش عطر گل نارنج می‌نشیند، بی‌خدشه بود: "پس از من شاعری آید که می‌خندند اشعارش که می‌بویند آواهای خودرویش چون عطر سایه دار و دیرمان یک گل نارنج". احمد شاملو به خشم ستم‌دیدگان سلام کرد؛ به خون جوشان آنان که عدالت را بشارت می‌دادند: "اکنون این منم و شما... و خون اصفهانخون آبادانو قلب من می‌زند تنبور و نفس گرم و شور مردان بندر معشوردر احساس خشمگینمی - کشد شیپور". مهدی اخوان ثالث نیز محور روزگارش بود. او در سال ۱۳۲۸ امید پیروزی رنج‌بران را پای کوبید: "عاقبت حال جهان طور دگر خواهد شد زبر و زیر یقین زیر و زبر خواهد شد... گوید امید سر از باده پیروزی گرم‌رنجبر مظهر آمال بشر خواهد شد". در آن سال‌ها، مهدی اخوان ثالث طراح طرحی دیگر بود؛ مایل به برافکندن بنیان جهان: "برخیزم و طرح دیگر اندازم بنیاد سپهر را براندازم... هر جا که روم، سرود آزادیچون قافیه مکرر اندازم". جان پراندوه و دیرباور او اما بسیار پیش از دیگران به استقبال روزهای بد رفت. در پشت همه‌ی فریادها و شعارها مردمی ایستاده بودند که رخوت‌شان دیرپا بود و آرزوهایشان به لقمه نانی خریدنی: "ملت گاهی بخواب، گاهی بیدار و آبروی خود نهاده در گرو نان... گاه گرفتار جلوه‌های دروغینگاه بکف، پتک و داس، سرکش و غصبان". تردید در دل مهدی اخوان ثالث جوانه زده بود؛ تردید به معبر آرزوها: "دیگر بگو کدام خدا را کنم سجود؟ یا شیوه کدام پیمبر برم بکار". مهر زردشت و مزدک و مانی و بودا باید همان روزها به دل او نشسته باشد.

سرانجام آن روز فرا رسید. ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۳۲ تنها روز سقوط حکومت محمد مصدق و پیروزی یاران شعبان جعفری نبود. تنها روز به بارنشستن "خیانت‌ها" یا خطاهای حزب توده، تنها حاصل محافظه‌کاری یا ناتوانی "حکومت ملی" در شناخت تضادهای جهانی، تنها روز بازگشت محمدرضا شاه به تخت سلطنت، تنها روز سخن‌رانی فلسفی در فواید وجود شاهان نبود. ۲۸ مرداد ماه روز پایان یک باور بود. روز تجسم بدعهدی مردم، روز در نور آمدن تزلزل رهبران، روز از سکه افتادن اطمینان به خویش و به دیگری بود. آخرین فریادهای کسانی که فاصله‌ی هستی و نیستی‌شان آبی بود که خون‌ها را از سنگ فرش‌ها می‌شست، دیگر آبستن هیچ رؤیایی نبود. گویی آن‌ها تنها به خاک می‌افتادند تا کسب مخفیانه‌ی قاری‌های مسلول را رونق ببخشند.

هیچ کس نمی‌داند در آن روز نخست چه کسی تنهایی و ترس را احساس کرد؛ نخست چه کسی یار دیروزی را به انگشت به گزمه‌ها نشان داد یا زیر مشت گرفت؛ اما چهره‌ی رنجور مصدق در آستانه‌ی دادگاه، دستی که کاشانی به مهربانی به پشت زاهدی زد، هجوم شرکت‌های نفتی انگلیسی-آمریکایی به ایران، کشف محل اختفای فاطمی، لورفتن سازمان افسری حزب توده، درج تنفرنامه‌های رنگارنگ در روزنامه‌ها و حتا تصویر چهره‌های پرخشم آنان که تا دم مرگ بر اعتقاد خود پای فشردند، تجلی‌ی خود را در ناباوری و حیرت همه‌گانی یافت؛ ناباوری و حیرت مردمی که ناگهان خود را هیچ یافتند و تکیه‌گاه‌های خود را فروریخته. ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲ روز آغاز یک سقوط بود؛ روز ترس و آه؛ روز کوچک شدن آدمی.

اوج شعر مهدی اخوان ثالث در چنین روزگاری نطفه بست؛ شعر او تبلور فریاد کسانی بود که با کوچکی پیوند نمی توانستند و بزرگی دوباره ی کوچک شده گان را نیز باور نداشتند؛ تبلور فریاد کسانی که عقربه های آرزوهایشان با چنین جهانی هم خوانی نشان نمی داد. شعر مهدی اخوان ثالث اندوه همه ی جانها و هرزه گیی خاک جهان را پشتوانه داشت. او به هیچ چراغی دل نبست؛ نه چراغی و نه سواری. پهنه ی برآمده از خیال او دورتر از آن بود که دست یافتنی بنماید. مهدی اخوان ثالث از پرنده سوخته گیی بالها را باور داشت و از انسان بی سرانجامی را. چنین بود که روزگار پس از کودتا را هیچ کس چون او نسرود.

بعد از کودتای ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲ واژه ی شب، به مثابه نماد اختناق، در شعر بسیاری نشست. نیما یوشیج به حضور شب چون کوجه گردی بی طرف شهادت داد؛ بی آن که آن را میرا یا مانا بینگارد: "هست شب یک شب دم کرده و خاکرنگ رخ باخته است". نادر نادرپور به زردی دل فریب نور دل بست؛ هر چند که به ناتوانی ی خویش در ستیز با حریف اعتراف کرد: "اندام من اندام شمعی واژگون استکز جنگ با شب پای تا سر غرق خون است... هر چند که می داند که این نوراز مرگ با او دورتر نیستاما در این غم نیز می سوزد که افسوس از آن آتش دیرین که در او شعله می زد دیگر خبر نیستدیگر اثر نیست".

اسماعیل شاهرودی در هنگامه ی حضور یأسها و شکستها چشم آرزو فرو نبست: "تنها من مانده امو چله نشینی یأسها و شکستها... خرابه این تنهایی را امابه جای خواهم

گذارد... و خواهم پیمود تنگه وحشتزایی را که در فاصله اکنونو دنیای فرداست". محمد زهری از مرگ امیدها خبر داد؛ از مرگ مردی که تاوان دل بستگی های بی سرانجامش را پرداخته بود: "آن مرد خوش باور که با هر گریه، می گریید و با هر خنده، می خندید... نومیذواری دشنه در قلبش فروبرده استاینک به زیر سایه غم، مرده است". احمد شاملو که تسلیم یک سره به یأس را خوش نمی داشت، گاه خسته می سرود که: "دست بردار، ز تو در عجبمبه در بسته چه می کوبی سر". گاه پنجره رو به دریا می گشود که: "چله نشستۀ قرق به ساحل اگر چندبا دل بیمار من عجب امیدی است". گاه سلاح برای روز موعود دور سر می چرخاند که: "دختران شرم شبنم افتادگیرمه ... بین شما کدامصیقل می دهدسلاح آبایی رابرایروزانتقام؟" گاه روز سبز را بشارت می داد که: "روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کردو مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت". مهدی اخوان ثالث اما، نه روز دیگری را انتظار می کشید و نه چون یک شاهد بی طرف به شب می نگریست. او فتوا می داد که خاک جهان را جز سیاهی رنگ دیگری بر پیشانی نیست؛ هر چند که گاه عاصی از ستم کمرشکن، اسکندری طلب می کرد و گاه خسته خاطر دوست را به سفری بی فرجام فرا می خواند.

نخستین مجموعه شعر مهدی اخوان ثالث بعد از کودتای ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۳۲، مجموعه شعر زمستان است. بگذشته از اشعاری که پیش از روزهای کودتا سروده شده اند، فضای حاکم بر این مجموعه، آمیخته ای است از حس تنهایی و حسرت روزگاران شیرین بر باد. زمستان فریادکننده ی زخم های تازه است. رنج مهدی اخوان ثالث در این مجموعه اما، نه برخاسته از تقدیر نوع انسان، که برخاسته از سرگذشت

انسانی است که راه به خطایی معصومانه برگزیده و چون چشم گشوده، جز ره‌زنانی که به تاخت دور می شوند، هیچ ندیده است: "هر که آمد بار خود را بست و رفت، ما همان بدبخت و خوار و بی نصیب". زمستان روایت تقدیر انسان عصری ویژه در سرزمینی ویژه است؛ روایت تقدیر انسانی که گذشته‌ی به‌یغمارفته‌ی خود را هنوز پرمعنا می‌یابد. و یأس مهدی اخوان ثالث در زمستان با حیرت آمیخته است؛ یأس مردی که سوز زخم‌هایش فرصت اندیشیدن به چرایی‌ها را از او گرفته است: "هر چه بود و هر چه هست و هر چه خواهد بود، من نخواهم برد این از یاد: کآتشی بودیم که بر ما آب پاشیدند". انطباق جان و جهان انسان مجموعه شعر زمستان هنوز به فرجام نرسیده است. زمستان چشم جست‌وجو نبسته است: "در میکده‌ام؛ دگر کسی اینجا نیستواندر جامم دگر نمی صهبا نیستمجروحم و مستم و عسس می-بردمردی، مددی، اهل دلی، آیا نیست؟" پاسخ انسان زمستان اما، ناشنیده روشن است: مددی نیست. نه مددی، نه دستی، نه کلامی: "سلامت را نمیخواهند پاسخ گفتسرها در گریبان است... و گر دست محبت سوی کس یازی؛ به اکراه آورد دست از بغل بیرون؛ که سرما سخت سوزان است". تردیدها اما هنوز به جای خویش باقی است؛ در دیار دیگری شاید برسر خسته‌گان سقف دیگری باشد: «بیا ای خسته خاطر دوست / ای مانند من دلکنده و غمگین! / من اینجا بس دلم تنگ است. / بیا ره توشه برداریم، / قدم در راه بی فرجام بگذاریم» زیر هیچ سقفی اما، صدایی دیگر نیست؛ ثالث پیام کرک‌ها را لبیک می‌گوید: "بده... بدبد. چه امیدی؟ چه ایمانی؟ کرک جان خوب می‌خوانی". مجموعه شعر زمستان تردیدی است که به یقین می‌گراید، زخمی است که کهنه می‌شود، حیرتی است که

عادت می‌شود؛ زمزمه‌ای که در غار تنهایی‌ی انسان مکرر می‌شود: "چه امیدی؟ چه ایمانی؟"

دومین مجموعه شعر مهدی اخوان ثالث در سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۳۲، آخر شاهنامه است. ثالث که در مجموعه شعر زمستان با کرک‌ها هم آواز شده بود، در آخر شاهنامه به جهان پرتناقض خویش باز می‌گردد؛ به جهانی که آدمی در آن از وحشت سترونی‌ی زمانه، نخ‌بخیه‌های رستگاری را در روزگاران کهن می‌جوید: "سالها زین پیشتر من نیز خواستم کین پوستین را نو کنم بنیاد. با هزاران آستین چرکین دیگر برکشیدم از جگر فریاد: این مباد! آن باد! ناگهان توفان بیرحمی سیه برخاست". شاعر آخر شاهنامه هنوز دست به سوی یاری خیالی دراز می‌کند، هرچند نیک می‌داند که در زمانه‌اش شیفته‌جانی نیست: "شب خامش است و خفته در انبان تنگ ویشهر پلید کودنِ دون، شهر روسپی، ناشسته دست و رو. برف غبار بر همه نقش و نگار او". و شهر مهدی اخوان ثالث چونان دهشتناک است که او راهی ندارد، جز این که اندک‌اندک از زمانه‌ی خود برگردد و در تلخ‌فرجامی‌ی انسان عصر خود، تلخ‌فرجامی‌ی نوع انسان را دریابد. هنگام که زخم‌ها از مانده‌گی سیاه می‌شوند، ثالث سیاهی‌ی روزگارش را با سرنوشت ازلی‌ی انسان پیوند می‌زند. خوف حضور دقیانوس مانده‌گار است: "چشم میمالیم و میگوییم: آنک، طرفه قصر زرنگارِ صبح شیرینکاره‌لیک بی مرگ است دقیانوس. وای، وای، افسوس". آخر شاهنامه به زخم فاجعه ناامیدانه‌تر می‌نگرد، به سرنوشت مجروحان زمانه رنگی ازلی می‌زند و همه‌ی اندوه زمانه را در دل مردانی که

درمانی نمی جویند، انبوه می کند: "قاصدک ابرهای همه عالم شب و روز در دلم میگریند."

از این اوستا، سومین مجموعه شعر مهدی اخوان ثالث بعد از کودتای ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۳۲، آخر شاهنامه‌ای است که قد کشیده است. نگاهی از دور تا فاجعه پُررنگ‌تر به چشم بیاید. اینک اگرچه ابری چون آوار بر نطع شطرنج رؤیایی فرودآمده است، اینک اگر چه دیری است نعل شهبان بر دست و دل مانده است، اینک اگر چه هنوز باید پرسید: "نفرین و خشم کدامین سگ صرعی مستاین ظلمت غرق خون و لجن راجونین پر از هول و تشویش کرده است؟" اما چه پاسخ این سؤال، چه چرایی‌ی گسترده‌گی‌ی آن ابر و چه عمق اندوه برخاسته از حضور نعل شهبان را باید در سرنوشت نوع انسان جست؛ چه این‌ها همه نموده‌ایی است از آن تقدیر ازلی که بر لوحی محفوظ نوشته شده است؛ خطی بر کتیبه‌ای: "و رفتیم و خزان رفتیم، تا جایی که تخته سنگ آنجا بودیکی از ما که زنجیرش رهاتر بود، بالا رفت، آنکه خواند: کسی راز مرا داند که از اینرو به آنرویم بگرداند." و چون کتیبه به جهد و شوق بگردد، نوشته است همان: "کسی راز مرا داند، که از اینرو به آنرویم بگرداند."

در از این اوستا، مهدی اخوان ثالث از زمانه‌ی خویش فاصله می‌گیرد تا آنرا آینه‌ی بی‌فرجامی‌های نوع انسان بینگارد. اگر زمستان از سرمای ناجوانمردانه می‌نالد، از این اوستا تعبیر سرما است. اگر زمستان مرثیه‌ای بر مرگ یاران است، از این اوستا نوحه‌ای در سوک پیشانی‌ی سیاه انسان است. اگر زمستان اندوه برخاسته از پیروزی‌ی تن به قدرت سپرده‌گان است، از این اوستا افسوس بی‌مرگی‌ی دقیانوس است؛ پژواک صدای

همه‌ی ره‌جویان در همه‌ی روزها؛ صدایی در غارِ بی‌رستگاری: "غم دل با تو گویم، غار! بگو آیا مرا دیگر امید رستگاری نیست؟ صدا نالنده پاسخ داد: آری نیست."

سال‌ها می‌گذرند. فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۹ سال‌های دیگری است. محمدرضا شاه پهلوی پرچمدار انقلاب سفید می‌شود. سرمایه‌داری به روستاها سر می‌زند. طبقه‌ی متوسط سر بر می‌آورد؛ کالاهای غربی بازار ایران را تصرف می‌کنند. جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی به میدان می‌آیند، جلال آل احمد غرب-زدگی را می‌نویسد؛ جنبش اسلامی روح الله خمینی را می‌یابد. حسن علی منصور ترور می‌شود. طیب حاج رضایی شورش پانزدهم خرداد ماه سال ۱۳۴۲ را علم‌داری می‌کند. خلیل ملکی و یاران‌اش محاکمه می‌شوند. محمدرضاشاه در کاخ خود مورد سوء قصد قرار می‌گیرد. تشییع جنازه‌ی غلامرضا تختی، صحنه‌ی اعتراض به رژیم شاهنشاهی می‌شود. کانون نویسندگان ایران پا می‌گیرد و اگرچه محمدرضا شاه تاج می‌گذارد، شاعران نیم-خیز می‌شوند و غبار جامه می‌تکانند؛ در برزخی میان جست‌وجوی چشم انداز و دلی پر از اندوه‌های پایا. و در آن سال‌ها اسماعیل خویی بر خیزش خمشی گواهی می‌دهد که دوزخ را ویران خواهد کرد: "دیر یا زود خمشی از دوزخ خواهد گفت: "آتش". نادر نادر پور اما، از آوازهای کهنه دل‌زده است: "در زیر آفتاب، صدایی نیست... غیر از صدای رهگذرانی که گاهگاه، تصنیف کهنه‌ای را در کوچه‌های شهر با این دو بیت ناقص آغاز می‌کنند: آه ای امید غایب! آیا زمان آمدنت نیست؟" محمود مشرف آزاد تهرانی به تداوم سیاهی‌ها شهادت می‌دهد؛ به بی‌پناهی‌ی کودکانی که خواب‌هایشان خالی است: "عروسک‌ها را در شب تاراج کرده‌اند... در شهر چهره‌ها را در خواب کرده‌اند." حمید

مصدق به محمود مشرف آزاد تهرانی از زبان قطره‌های باران پاسخ می‌دهد: "و گوش کن که دیگر در شب‌دیگرسکوت نیستاین صدای باران است." محمدرضا شفیعی کدکنی در کنار حمید مصدق می‌ایستد: "امروزاز کدورت تاریک ابرها در چشم بامدادانفالی گرفته‌امپیغام روشنایی باران." فریدون مشیری به پیش‌بینی کدکنی اعتقادی ندارد: "کاش می‌شد از میان این ستارگان کورسوی کهکشان دیگری فرار کرد." فروغ فرخزاد در طالع جهان نقش برابری می‌بیند: "کسی از آسمان توپخانه در شب آتش بازی می‌آیدو سفره می‌اندازدونان را قسمت می‌کند." خسرو گل‌سرخ‌ی طراوت جنگل را دست نیاز دراز می‌کند: "جنگلای کتاب شعر درختیبا آن حروف سبز مخملیت بنویس‌بر چشم‌های ابر بر فراز، مزارع متروک: بارانباران." احمد شاملو اندوه ازپای افتاده‌گان را می‌نالد: "از مهتابیبه کوچه تاریکخم می‌شومو به جای همه نومیدانمی‌گیریم." منصور اوجی از این همه تناقض خسته است: "در دیاری کههیکی از شور می‌گوید، یکی از پرده بیداد... می‌شود آیا کسانی یافتراشان یکهراهفکرشان یکجورجاده‌های دوستیشان از کجی بس دور؟"

در روزگاری چنین آشفته، مهدی اخوان ثالث که ساز زمانه را با آوای جان خویش هم‌خوان نمی‌یابد، با زبانی که در آن سماجت و پرخاش به جای آرامش مایوسانه و اتکاء به نفس نشسته است، دل خوشی‌های خام‌سرانه را هشدار می‌دهد. اکنون تناقض‌های او تناقض‌های خسته‌مردی است که گاه سر در گریبان دارد و گاه می‌اندیشد هم‌دلی با ره‌روان را باید شعری سرود؛ سرگردانی که گاه فالی می‌گیرد: "ز قانون عرب درمان مجو، دریاب اشاراتمنجات قوم خود را من شعاری دیگر دارم... بهین آزادگر مزدشت، میوه‌ی

مزدک و زردشکه عالم را ز پیغامش رهای دیگری دارم." او نوید می‌دهد که از تنهایی و اندوه دل خواهد کند اگر یاران شهری در خور بیاریند: "دلّم خواهد که دیگر چون شما و با شما باشم ... طلسم این جنون غربتی را بشکنم شاید، و در شهر شما از چنگ دلتنگی‌ها رها باشم ... که تا من نیز، به دنیای شما عادت کنم، یکچندهوای شهر را با صافی پاکیزه و پاکی بیالایید."

شهر مهدی اخوان ثالث اما، سر بلند نخواهد کرد: "چه امیدی؟ چه ایمانی؟ نمی‌دانی مگر؟ کی کار شیطان استبرادرا! دست بردار از دلّم، برخیز چه امروزی؟ چه فردایی؟" پاسخی نیست؛ تنها باد زمانه به سویی دیگر می‌وزد؛ چنان به شتاب که مهدی اخوان ثالث دست به تسلیم بلند می‌کند: "اینک بهار دیگر، شاید خبر نداری؟ یا رفتن زمستان، باور دگر نداری؟" تسلیم مهدی اخوان ثالث در مقابل منادیان بهار اما، چندان نمی‌پاید. سرمازده‌گان مرگ زمستان را باور ندارند.

حمله به پاسگاهی متروک در جنگل‌های انبوه سیاهکل، تنها آزمون یک روش مبارزاتی بود. ۱۹ بهمن ماه ۱۳۴۹ پایانی بود بر سال ناباوری؛ آغازی برای آنان که ظهور "منجیان" را در طالع جهان دیده بودند. چه حضور تصویر تیرباران‌شده‌گان نبرد سیاهکل بر صفحه‌های اول روزنامه‌ها و چه حضور تصویر گریخته‌گان بر پهنه‌ی دیوارها، جز نمادهای پایان یک دوران نبود. به چشم آرزومندان کسانی به میدان آمده بودند که چشم‌هایشان پُر از "باغ‌های بیدار" بود. جنبش روشن‌فکری - سیاسی ایران که سال‌ها از ناهم‌خوانی سخن و عمل مدعیان رنج برده بود، ناگاه قهرمانانی می‌یافت

که پریزادانی بی‌عیب را می‌مانستند؛ قهرمانانی که محک صداقت‌شان خاک جهان را رنگین می‌کرد. حمله به پاسگاه سیاهکل کسان دیگری را به سوی جهان شعر خواند.

شاعران قهرمانان خویش را یافته بودند. و

در بحبوحه‌ی خون و شجاعت و صداقت سیاوش کسرایی مرگ شیفته‌گان زنده‌گی را سرود: "آنان که زندگی را لاجرم سرکشیدند آنان که ترس راتا پشتِ مرزهای زمان راندند." اسماعیل خوبی برادرانی را نماز بُرد که طلوع پُردلی را در مِشت داشتند: "آنان که مثل آفاق‌مدر خون سرزدن‌شانپر پر زدند مثل قو بودند. آنان جوان و مثل تو بودند" امامثل تو تخته بندِ ترس نبودند." محمود مشرف آزاد تهرانی ریشه‌های به‌خاک‌افتاده‌گان را نشانی داد: "مردانی از تبار بهار آمدند... مردانی از قبیله جنگاوران -

نوشندگان آتش! خواهندگان مرگ!" محمدرضا شفیعی کدکنی در رثای جان سوکوار سپیده‌دم گریست: "بنگر آن جامه کبودانِ افق، صبح‌دمانروح باغ‌اند کزین گونه سیه پوشان‌اند." سعید سلطانپور یاد بی‌مرگ پرویز پویان را آواز کرد: "هلا ستاره پویانستاره سوزانستاره سحر انقلاب ایرانی." خسرو گل‌سرخ مرگ سرافرازانه‌ی ایستاده‌گان را حسرت برد: بر سینه‌ات نشست زخم عمیق کاری دشمنامای سرو ایستاده نیفتادیا این رسم توست که ایستاده بمیری." احمد شاملو حماسه‌ی بسیاری را سرود. مرگ رویینه‌تان؛ غرور مادرانی را که در بحبوحه‌ی خون و شهامت روز شیرین را انتظار می‌کشیدند: "ریشه‌فروترین ریشه‌هاز دل خاک ندا داد؛ عطرِ دورترین غنچه‌می بایدعسل شود!

زمانه‌ی شوق‌زده و حماسه‌ساز اما در شعر مهدی اخوان ثالث پژواکی نیافت. او خسته‌تر از آن بود که صدایی دل‌مشغول‌اش کند؛ کوچه‌گردی بود که در خویش سفر می‌کرد: "سحرگاهان که خاک از ماه و از میهنم نِرم و دمِ مهتاب می‌خورد دلم گهواره غم‌های عالماز مشرق تا به مغرب تاب می‌خورد".

روز زخم و تلخی و تنهایی گذشت و جهان به هزار راه رفت. مهدی اخوان ثالث اما، به یاد ساعتِ سقوط در می‌خانه‌ی پُردود و هق‌هق ماند؛ که جهان به چشم‌گریبان او جز هیچ نبود: "هیچیم و چیزی کم نیستیم از اهل این عالم که می‌بینید از اهل عالم‌های دیگر هم یعنی چه پس اهل کجا هستیم از عالم هیچیم و چیزی کم".

منابع:

- ۱- آزاد، م.، مجموعه اشعار، تهران ۱۳۷۸
- ۲- اخوان ثالث، م.، آخر شاهنامه، تهران ۱۳۶۳
- ۳- از این اوستا، تهران ۱۳۴۴
- ۴- ارغنون، تهران ۱۳۶۷
- ۵- در حیات کوچک پائیز زندان، تهران ۱۳۶۸
- ۶- زمستان، تهران ۱۳۶۲
- ۷- اندیشه آزاد، شماره ۱۴ و ۱۵، استکهلم ۱۳۶۹
- ۸- بشردوست، م.، در جستجوی نیشابور؛ زندگی و شعر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۷۹
- ۹- باوندپور، ب.، مجموعه آثار فروغ فرخزاد، کلن، ۱۳۸۱۲۰۰۲
- ۱۰- حقوقی، م.، شعر زمان ما ۲؛ مهدی اخوان ثالث، تهران ۱۳۷۵
- ۱۱- شعر نو از آغاز تا امروز، تهران ۱۳۵۱
- ۱۲- خوئی، ا.، کارنامه اسماعیل خوئی؛ کتاب نخست، سوئد ۱۳۷۰
- ۱۳- زهری، م.، برای هر ستاره؛ مجموعه اشعار، تهران ۱۳۸۱
- ۱۴- شاملو، ا.، مجموعه اشعار، آلمان، ۱۳۶۸
- ۱۵- شعر خوشه؛ یادنامه نخستین هفته شعر، تهیه و تنظیم احمد شاملو، تهران ۱۳۶۸
- ۱۶- مشیری، ف.، بازتاب نفس صبحدمان؛ کلیات اشعار، جلد اول، تهران